

ماجرای مدرنیته

یوسف اباذری

بحث از مدرنیته حدود چهل سالی است که موضوع کتاب‌ها، مقاله‌ها، کنفرانس‌ها و ... بوده است. در این مدت همه ابعاد مدرنیته کاویده شده و دیگر سخنی درباره آن و نیز علم مدرن، سنت و ... که تا به حال گفته نشده باشد باقی نمانده است. بنابراین به نظر می‌رسد در ده سال آینده موضوع مدرنیته از دستور کار خارج شود. موضوع پست‌مدرنیسم هم به همین کاویدن‌ها و بررسی‌های چندباره دچار است. از آنجاکه این موضوعات و صحبت درباره آنها در شرف تمام‌شدن است، ما نباید سرنوشت خودمان را به بحث‌هایی گره بزنیم که در سطح جهانی نقطه اوج خود را پشت سر گزارده و در حال نزدیک‌شدن به پایان خودش است.



اما آنچه درباره غرب شایان ذکر است تاریخ‌نویسی آراست. تاریخ‌نویسی آرا، فنی است بسیار شریف، اما فروکاستن تاریخ به تاریخ آرا باعث گمراهی فراوانی می‌شود. این‌گونه تاریخ‌نویسی به گونه‌ای است که خواننده گمان می‌برد لائیسیت، کفرگویی یا بی‌اعتنایی به دین ناگهان از ذهن دکارت مطرح و از زبان او بیان شد. دکارت به یکباره گفت من می‌اندیشم پس من هستم و این شد اومانیسم عصر جدید. داستان این نبود که در حیطه آرا عده‌ای با تأمل، بحث اومانیسم،

یعنی ضدیت با خدا را مطرح کرده باشند. اینها نوعی ساده‌سازی است که نه تنها به ما هیچ کمکی نمی‌کند، بلکه به شدت ضرررسان است. رویداد مهمی که در اروپا اتفاق افتاد مسئله اصلاح مذهبی و وارد شدن اروپا به جنگی بود که در آن میلیون‌ها نفر جان باختند. علت این جنگ تعصب مذهبی فرقه‌های بسیاری بود که در دین مسیحیت شکل گرفته بودند و هر کدام ادعا می‌کردند که عقاید خودشان بر حق است. در پی این جنگ‌ها شش هزار نفر قتل عام شدند. ریشه لائسیته نه در افکار دکارت، بلکه در قتل عامی بود که در فرانسه رخ داد. دکارت یا کانت که بعد از آن خواستند اخلاق را در قالب گزاره‌های عام استنتاج کنند، حاصل یک تاریخ‌اند نه فقط حاصل نوعی تحول افکار. دکارت در پی آن بود که مبنایی را برای تعریف اندیشه و انسان معرفی کند. گرچه این مبنا قطع و جداشدنی از گذشته بود، به نوعی با تاریخ اروپا پیوند داشت. کانت آدم موحدی بود و اتفاقاً مسئله اصلی فلسفه‌اش، ایمان بود. او می‌خواست حیطة علم را مشخص کند تا جا برای ایمان باز شود. بدیهی است که کانت به یک انشقاق رسید و وقتی دوباره خواست عقل را بیان کند بیشتر وارد اجتماع و مسائل اجتماعی شد. آن عده‌ای که در قرن نوزدهم از جنبه دینی مدرنیته را نقد کردند، اتفاقاً عالمان علوم انسانی یا حتی علوم طبیعی نبودند، بلکه رمان‌نویس بودند. داستایوفسکی و تولستوی بزرگ‌ترین متفکران دینی البته در زمینه نوشتن رمان



بودند. داستایوفسکی در یکی از رمان‌هایش برای رد اخلاق کانت، در برابر سونیا، یکی از شخصیت‌های داستانش، این انتخاب را قرار می‌دهد که یا برود فاحشگی کند یا شاهد مرگ خواهر و برادرش باشد. سونیا فاحشگی را برمی‌گزیند. او با نگارش این رمان می‌خواهد به کانت بگوید که اخلاق در دنیای جدید همواره انتخاب بین خوب و بهتر نیست، بعضی وقت‌ها اخلاق یعنی انتخاب بین فاحشگی و مردن خواهر و برادر. این چیزی است که در دنیای مدرن اتفاق افتاد و هر کسی که به یک معنا می‌خواهد به عمق زندگی مدرن برود، باید این لحظات را در نظر گیرد. اگر قرن نوزدهم قرن افراد خدانشناس بی‌دین بود که به دین یا هر چیز دیگری حمله می‌کردند، قرن بیستم دنیای ملحدان در همه جای جهان بود.



سربرآوردن این همه ملحد در دنیای مسیحیت، اسلام و حتی یهودیت در قرن بیستم، در هیچ قرنی سابقه نداشت. قرن بیستم به عبارتی نوعی اندیشیدن و دوباره اندیشیدن در مورد دین و جایگاه دین بود، اما تفاوت در این بود که آنها با علوم طبیعی جدیدی مواجه بودند که دیگر علوم طبیعی کتاب مقدس نبود. در این فضا بود که تلاش شد الهیاتی بنا شود که پاسخی بود به علوم جدید سربرآورده در حوزه علوم دقیقه. دعوای کلیسا با علم جدید هم به علوم انسانی مربوط نبود، بلکه با گالیله آغاز شد و درواقع به علوم دقیقه مربوط بود. بوتمان

می‌دید که فیزیک کتاب مقدس از پس دنیای مدرن بر نمی‌آید و باید فیزیک جدید را بپذیرد. این‌گونه بود که او در الهیات خودش به تجربه‌ای دینی دست یافت که پیش از او، کی‌یر که‌گارد به آن اشاره کرده بود. دنیای جدید مثل دنیای قدیم نیست که متافیزیک با فیزیک و اخلاقش هماهنگ باشد. هگل کوشید این سه مقوله را جمع کند، اما نتوانست. وبر در مقاله بسیار مهم «پیشه علم» گفت: جمع این سه ممکن نیست؛ چیزی ممکن است زیبا باشد، ولی شر باشد؛ چیزی ممکن است اخلاقی باشد، ولی زشت باشد. اندیشه‌ورزان یا ملحدان به این مسئله واقف‌اند و می‌دانند که زندگی جدید انشقاق یافته است و این زندگی ارزش‌هایی دارد که با همدیگر ناسازگارند؛ بنابراین همه تلاششان بر این متمرکز است که الهیات یا علمی را پدید آورند که بتواند به این انشقاق‌های موجود در واقعیت پاسخ گوید. ماجرا این نیست که عده‌ای حقایق را نبینند و کورکورانه دنبال مدرنیسم بروند.

دانش جدید دانشی است که دیگر یک سنتز بزرگ یا یک نظام بزرگ فلسفی قادر به پاسخگویی‌اش نیست. ما نیازمند تحقیق تجربی درباره آن هستیم. برای مثال در حیطة نظر هیچ کس با فحشا موافق نیست، اما فحشا در همه جا وجود دارد و نیازمند دانش تجربی است. ایدز و بسیاری از بیماری‌ها و بلاها گریبان همه جوامع را گرفته است. این بلاها با درست کردن یک نظام فلسفی منسجم و



مستحکم در عالم نظر، حل‌شدنی نیست؛ در نتیجه ما باید یک نظام منسجمی درست کنیم که بتواند به این دنیای ایمپریک پاسخ دهد. دنیای مدرن دنیای بسیار سخت و دهشتناکی است؛ این سختی و دهشتناکی را می‌توان در شعرهای الیوت و بسیاری از صاحب‌نظران، شاعران، هنرمندان و ... منتقد دنیای مدرن مشاهده کرد؛ اصلاً هیچ کس ستاینده این زندگی دشوار و سخت دنیای مدرن نیست. دنیای مدرن نیازمند نقادی بسیار شدیدی است.

هدف من از طرح این مباحث آن است که تأکید کنم ما باید به سمت این نقادی برویم؛ چون بدون نقادی من باید این دنیای گسسته را بپذیرم. عده‌ای گمان می‌کنند که این گسستگی و خلأ فقط در ذهن است نه در خود واقعیت. اگر این مسئله شکافته نشود، کماکان جنگ معرفت‌شناسی ادامه خواهد یافت که فایده‌ای هم دربرنخواهد داشت. در این حالت فقط تلاش می‌شود دستگاه معرفت‌شناسی مدام صیقل خورد، اما صیقل دادن این دستگاه دردی از ما دوا نخواهد کرد؛ کاری که پوپر یا کسانی که به دنبال منطق اکتشاف علمی هستند می‌کنند یا کسانی که گمان می‌نمایند بر مبنای استنتاج خوب از اصول اولیه و بدیهی می‌توانند به یک مدینه فاضله برسند. حال آنکه گسست یادشده فقط در عرصه معرفت‌شناسی عصر جدید نیست، بلکه واقعیت این عصر دچار چنین گسستی است.



سیر علم در ایران

علم جدید در ایران با شکست ایرانی‌ها از روس‌ها و احساس نیاز آنها به اینکه باید علمی را از جایی کسب کنند مطرح شد. انگیزه مهم و اصلی از کسب این علم، تجهیز ارتش ایران و رفع نیازهای نظامی کشور بود تا به وسیله آن قشون نیرومندی تدارک دیده شود که بتواند از سرحدات ایران دفاع کند. تأسیس دارالفنون هم متأثر از همین هدف بود.

پس از این دوره و دوره مشروطیت می‌توان به دوره رضاخان اشاره کرد که با هدف ایجاد یک دولت مدرن، دانشگاه تهران را بنا کرد. کار او ادامه فکر امیرکبیر بود؛ یعنی بی‌اعتنایی کامل به علوم انسانی و بازگذاشتن دست علوم طبیعی.

در دوران مشروطیت و رضاشاه نوعی افکار لیبرالی و سوسیال - دموکراتیک در ایران رواج یافت. پاسخ رضاشاه به این افکار، بازگشت به دنیای آریایی و جهان باستان و نوعی تاریخ‌سازی بود که بر مبنای کوروش کبیر مطرح شد. در این تاریخ جعلی حتی سلسله غزنوی، یکی از سلسله‌های پادشاهی ایران معرفی شد. آنها با این کار خواستند استمرار سلطنت را نشان دهند. حال آنکه تاریخ ایران خیلی گسسته‌تر از آن است که بتوان استمرار بر مبنای سلسله‌های پادشاهی برای آن در نظر گرفت. آنچه رضاشاه را به این کار واداشت احساس



خطر از علوم انسانی بود. در آن زمان سوسیال - دموکرات‌ها و حتی لیبرالیست‌ها اندیشه‌هایی را در علوم انسانی مطرح می‌کردند که در پاسخ به آنها رضاشاه به سوی تاریخ‌سازی تمایل پیدا کرد؛ نتیجه این تاریخ‌سازی مسکوت گذاشتن واقعیت تاریخ بود.

با تبعید و خروج رضاشاه از ایران در سال ۱۳۲۰ اندیشه‌های چپ در ایران رسوخ پیدا کرد. پاسخ محمدرضاشاه، جانشین رضاشاه، به این رسوخ، حمایت از جامعه‌شناسی آکادمیک بود. افرادی مثل نراقی تصور می‌کردند اگر در دانشگاه جامعه‌شناسی، علوم اجتماعی یا علوم انسانی تأسیس شود و در آن اندیشه‌های پارسونز، وبر و دیگر بزرگان جامعه‌شناسی به شکل آکادمیک تدریس شود، مردم درخواهند یافت که اینها چه مطالب عمیقی بیان کرده‌اند و در نتیجه از چپ‌بازی، که متأثر از مارکسیسم شوروی و درواقع بدترین مارکسیسم بود، دست برخواهند داشت.

به موازات این اندیشه در دوران محمدرضاشاه اتفاق دیگری افتاد؛ دو نیرو و جنبش خارج از این فضا فعالیت خود را آغاز کردند. یکی از این جنبش‌ها، جنبش بازگشت به خویشتن از بالا بود که افرادی مثل نصر و نراقی مطرح کردند



و با اتکا به خرد جاودان، از نوعی عرفان سخن گفتند. جنبش دوم بازگشت به خویشتن از پایین بود که شریعتی و آل احمد آن را نمایندگی می کردند.

آنچه نظر همگان به ویژه جوانان آن زمان را به آل احمد و شریعتی و دیدگاه آنها جلب کرد، همین جنبه نفی کننده جنبش آنها بود. دستگاه فکری آل احمد ایستادگی در برابر قدرت با اتکا به فرهنگ اسلامی و سنتی بود. راز شریعتی این بود که توانست از الهیات شیعی کمک بگیرد و میان آن و نوعی افکار چپی که آن زمان در جهان رایج بود سازگاری پدید آورد تا به شکلی مؤثر و کارا به قدرت حمله کند. جنبش دوم که نصر و نراقی آن را نمایندگی می کردند، نوعی خرد جاودانی را مطرح می کرد که درگیر جامعه نمی شد. در این جنبش هدف تأثیرگذاری بر قدرت از طریق رواج نوعی عرفان، بازگشت به خویشتن یا معماری، لباس پوشیدن و ... بود تا در عمل قدرت را تا اندازه ای تعدیل کند و به جنبه های بومی یا اسلامی اش برگرداند.

بازگشت به خویشتن آقای نصر و نراقی و بازگشت به خویشتن شریعتی و آل احمد دو جریان متعارض بودند. با وجود تأکید این دو جریان بر بازگشت به خویشتن، می توان گره خوردن اندیشمندان ایرانی با اندیشمندان خارجی را از همان زمان در میان این جریان ها مشاهده کرد. شریعتی آثار سارتر، و جلال آل



احمد آثار کامو و داستایوفسکی را خوانده بود. همین مسئله از تأثیرپذیری، امتزاج و آمیختگی تفکر دینی آنها با علم مدرن حکایت می‌کند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در مواجهه با جریان چپ، دکتر سروش از آرای پوپر استفاده کرد و به شکلی بسیار عالی توانست از میدان مباحثه با چپ‌گراها سربلند بیرون آید، اما سنتی که ایشان بنا گذاشت بسیار ماندگار بود. براساس این سنت اهل معرفت باید یک دستگاه منطقی بسازند و این دستگاه منطقی را مدام صیقل دهند. براساس این اندیشه، هر چه این دستگاه نظری بیشتر با استدلال درست شده باشد نتیجه سالم‌تری حاصل خواهد داشت. این ورطه‌ای بود که ما در آن افتادیم و هنوز از آن بیرون نیامده‌ایم. سخنانی که در حال حاضر درباره دانش بومی زده می‌شود ناشی از همان صیقل دادن دستگاه نظری و پاک کردن آن از هر چیز غیرمنطقی است. درباره علم و فلسفه گفته می‌شود که آغاز آن در یونان بود، اما دنیای اسلام آن را اقتباس کرد.

عده‌ای برخلاف سروش، از افکار فوکو استفاده کردند، اما استفاده از اندیشه‌های این متفکر غربی و اطلاق آن بر ایران کار را به مراتب دهشتناک‌تر خواهد کرد. بنابراین استفاده از اندیشه‌های پوپر، فوکو یا فرد دیگری که از جامعه غربی دفاع



کرده و طرح یک دستگاه منطقی بر اساس آن، و نقد و صیقل دادن دوباره این دستگاه، امری ناممکن است.

ما در دام دستگاه معرفت‌شناسی‌سازی افتاده‌ایم و نمی‌خواهیم از آن بیرون آییم؛ برای اینکه زندگی مدرن همین زندگی انشقاق‌یافته و دهشتناکی است که من و شما داریم در آن زندگی می‌کنیم و این دستگاه معرفت‌شناختی منسجم می‌تواند ربطی به زندگی من و شما داشته یا نداشته باشد.

پرسش این است که پاسخ به دنیای مدرن چگونه باید باشد؛ آیا از طریق درگیری با همین جهان باید به آن پاسخ داد یا با پس نشستن به یک بهشت برین معرفت‌شناسانه و صیقل دادن مفاهیم معرفت‌شناختی و ساختن یک دستگاه منسجم نظری که هیچ‌گونه آلودگی از این جهان نداشته باشد؟

نتیجه:

از سوی دیگر عده‌ای می‌گویند علوم کنونی بر مبنای روش‌شناسی خودشان حیات دارند و کار خود را می‌کنند؛ ما هم باید کار خود را دنبال کنیم. عده‌ای هم مدام از خراب بودن اوضاع سخن می‌گویند.



در این آشفته‌بازار آرا و عقاید، کاری که دولت دینی می‌تواند انجام دهد استفاده از نتایج و دستاوردهای تضارب آرا و انتقادهایی که بیان می‌شود برای کمک به بهبود جامعه است.

وبر در مقالة «پیشه علم» گفته است: آدمی براساس آزمون و خطا آرای را بیان می‌کند و همه آرای او زمانی کهنه خواهد شد. برنامه تحقیقاتی، اگر هسته‌اش امری قدسی باشد، نباید کهنه شود و زوال یابد؛ چون امر قدسی است، اما در این صورت با تعریفی که از ذات علم می‌شود ناسازگار خواهد بود. به گفته وبر، دانشمند و استاد دانشگاه نبی نیست؛ او براساس یک سلسله آزمون و خطا، سخنانی را مطرح می‌کند که ممکن است در بیست سال آینده کاملاً منسوخ شود.



کانال تلگرامی گفتمان نخبگان علوم انسانی

@gnoe_ir